

چند جاینام دیگر شاهنامه

داود منشی‌زاده

دانشگاه تهران | ترجمه سید احمد رضا قائم مقامی

| ۱۹۱-۲۰۵ |

این صفحات ترجمه است از فصل دوازدهم از باب دوم و فصل هفتم از باب سوم کتاب داود منشی‌زاده درباره جغرافیای شاهنامه (شیوه آوانویسی عبارات پهلوی به شیوه امروزی نزدیک شده، ولی در خواندن آن عبارات و دیگر مسائل طرح شده در این صفحات غالباً از مؤلف پیروی شده و جز دو سه مورد چیزی در نقد آراء مؤلف گفته نشده است):

D. Monchi-Zadeh, *Topographisch-historische Studien zum iranischen Nationalepos*, Wiesbaden, 1975.

۱۹۱

آینه پژوهش | ۲۰۵

سال ۳۵ | شماره ۱

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۳

چکیده: در این مقاله تعدادی دیگر از جای نام‌های شاهنامه از کتاب داود منشی‌زاده درباره جغرافیای شاهنامه به فارسی ترجمه شده است. جاینام‌هایی که در این مقاله درباره آنها بحث شده، عبارت‌اند از: کوه سپند، کلات، چَرَم، لادن/لاین، مَیم، بیژن. نویسنده در ضمن بحث اطلاعات کتاب‌های پهلوی و اوستایی و نوشته‌های جغرافیایی و تاریخی فارسی و عربی را با آگاهی‌های مندرج در شاهنامه سنجیده تا جای دقیق یا تقریبی این مکان‌ها را به دست آورد.

کلیدواژه‌ها: جغرافیای تاریخی، شاهنامه، کتاب‌های پهلوی، خراسان.

Some Other Geographical Names in the *Shahnameh*

By Davood Munshizadeh

Translated by Seyed Ahmadreza Qaemmaghami (University of Tehran)

Abstract: In this article, several other Geographical Names from the *Shahnameh* have been translated into Persian from Davood Munshizadeh's book on the geography of the *Shahnameh*. The discussed place names in this article include: Mount Sepand, Kalat, Charam, Lādan/Lāyn, Mayam, and Bizhan. The author also examines information from Pahlavi and Avestan books, as well as Persian and Arabic geographical and historical writings, to determine the precise or approximate locations of these places based on the insights provided in the *Shahnameh*.

Keywords: Historical Geography, *Shahnameh*, Pahlavi books, Khorasan.

دشت پیشانسه، سگاوند کوه، سپند کوه

از دشت پیشانسه، که فریدون در آن جا مازندران را شکست داد، در بندهشن (انکلساریا، ۶۰؛ نسخه تهمورث دینشاه ۱، ۱۶۸-۱۶۹) نیز یاد شده است:

Sām rāy gōvēd ku aōš būd. hān ka-š tar-mēnīd dēn ī māzdēsnañ, turk-ē kē ... xvānēnd, ka xuft ēstād, pad tīr vist, ānōy pad dašt ī Pēšānsēh u-š hān ī abārōn būšāsp appar burd ēstād, mayān ī sarmāg stad u-š vafr azabar nišast ēstēd pad hān kār ku ka Az ī dahāk harzag bavēd, ō(y) āxēzēd u-š bē zanēd, u-š bēvar fravahr ī ahlavān pānag hēnd.

درباره سام می‌گویند که بی‌مرگ بود. چون دین مازدیسنان را خوار داشت، ترکی که او را ... خوانند، آن گاه که خفته بود، تیری بر او انداخت، بدان جا، به دشت پیشانسه (پیشانسیه)، خواب بدش درر بود.^۱ در میان سرماستان (به پشت خوابیده) است و برف بر او نشسته است، به آن که چون ازدهاک رها شود، او برخیزد و او را بزند، و بیور فروهر نیکان او را پاسبانند.

چند سطر بعد (بندهشن یوستی، ۷۰؛ نسخه تهمورث دینشاه، ۱۶۹) جای دشت پیشانسه وصف شده و مطلب چند سطر قبل تأیید شده که در آن جا، در بلندی‌ها، همیشه سرما غالب است:

Dašt ī Pēšānsēh pad Kāvulistān ciyōn gōvēd ku bālist^۲ ī paydāgtōm pad Kāvulistān ku dašt ī Pēšānsēh ānōy *garmāg pad bālāy bulandtar nēst.

۱. بی‌تردید abar را در این جا باید appar به معنای «دزدیدن» خوانند، مانند «خوابش درر بود» فارسی (مانند «در میان گریه خوابش درر بود»). [اعتنا نباید کرد. معنای درست جمله همان است که در متن است: «و خواب بد را بر او مستولی کرد.» کلمه‌ای نیز که به «به ستان خفتن» ترجمه شده بی‌تردید چیزی دیگر است.]

۲. مارکوارت در وهرود و ارننگ (۱۲۴، یادداشت ۶) مقصود از این کلمه را والشتان دانسته دانسته که پایتختش سیوی (سیبی) است و نیولی در کتاب سیستان (ص ۷۱) از آن والشتان ترکستان را دریافته:

J. Markwart, *Wehrot und Arang*, Leiden, 1938; G. Gnoli, *Recherche storiche sul Sistān antico*, Rom, 1967.

دشت پیشانسه در کابلستان. چنین گوید که پیداترین بلندی به کابلستان آن جاست که دشت پیشانسه است. آن جا در ارتفاع بلند گرما نیست.

سرمای معروف غزنی را می‌توان از یک عبارت بابرنامه (چاپ پوریچ، برگ ۱۳۹؛ ترجمه انگلیسی، ۱، ۲۱۹) دریافت: «در این مناطق، غزنی و خوارزم به سردی شهره‌اند، چنانکه سلطانیه و تبریز در عراق و آذربایجان.»

ارتباط میان خاندان سام و سرزمین‌های هم‌مرز هند، که در صفحات گذشته کتاب (ص ۶۴) از آن یاد کردیم، در این دو عبارت بندهشن نیز دیده می‌شود. همین را در فقره نهم فرگرد اول وندیداد نیز می‌توان دید که می‌گوید پیری خنانشی نام در ویکرد (کاولستان نوشته‌های پهلوی) با سام سر و سرّی داشته است. همین مضمون است که در عشق میان زال و رودابه، دختر مهرباب کابلی، انعکاسی کم‌رنگ پیدا کرده است. خشم منوچهر، که شاهی است دین‌پرور، از این ماجرا، گرچه دلایل سیاسی دارد، در اصل مولود اسباب دینی است و مرتبط است با معتقدات غیر زرتشتی خاندان سام (ثریته (= اثرط) سامان و دو پسرش، گرشاسپ نریمان (naire-manah) و ارواخشیه، یسن ۹: ۱۰). از موضع ضد زرتشتی این خاندان، جز داستان معروف گشتاسپ در کتاب روایت پهلوی، ۶۵-۷۴،^۱ چند تن از نویسندگان مسلمان نیز سخن گفته‌اند، از جمله مؤلف نه‌ایة الارب (برگ ۴۱ رو):

فلما بلغه انّ بشتاسف ترک دین آبائه و اجاب زرادشت ... غضب لذلك غضباً شدیداً ... ثمّ عزم علی خلعہ.

فردوسی همین را بسیار با احتیاط بیان کرده است و از زبان گشتاسپ در قبال رفتار رستم می‌گوید (چاپ مول، ۱۵: ۲۵۲۳): «هر آن کس که از عهد یزدان بگشت.» و تاریخ سیستان (چاپ بهار، ۳۳-۳۴) می‌گوید:

۱. مقایسه شود با نوشته نوبرگ:

S. Nyberg, *Manual of Pahlavi* (Wiesbaden, 1964), 65-74.

و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زرتشت آمد و دین مزدیسنان آورد، رستم آن را منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاهی گشتاسپ سرکشید و هرگز ملازمت تخت نکرد.

در برابر این، مخصوصاً بر شور و حمیت دینی اسفندیار تأکید شده است.^۱

ارتباط میان خاندان سام و هند، که ذکر آن گذشت، در متون بعدی نیز برقرار است. در شاهنامه (۷: ۱۸۵۵-۱۸۶۷) آمده است که نریمان (برابر با کرساسپه اوستا) در کوه سپند (به سطور بعد رجوع شود) به سنگی که دشمن به سوی افگند کشته شد. جایی از کوه سپند که نریمان به آنجا رفته بوده حصاری بوده «سر اندر سحاب، که بر وی نپژید پَر عقاب». به خلاف این، در مجمل التواریخ (چاپ بهار، ۴۲) گفته شده که نریمان در حصار سگاوند جان داده است. بنابراین، این طور به ذهن می آید که پیشانسه و سگاوند و کوه سپند یک چیز باشند. عبارتی به هم ریخته از مینوی خرد (۲۰، ۶۲) می گوید که پیکر سام در پشت وشتاسپان به دماوند^۲ است. ظاهراً دو نام دشت پیشانسه و سگاوند جا به دو نامی داده اند که به آنها مشابهت ظاهری دارند.

فعالاً به همان ارتباط میان خاندان سام و هند بپردازیم. به گفته ثعالبی (غرر السیر، چاپ زوتنبرگ، ۱۱۹) و مجمل التواریخ (چاپ بهار، ۴۴) سام خود در هند مرده است و رستم نیز می دانیم که در کابلستان («بر شهر کابل»)، به دست برادر ناتنی خویش، شغاد، کشته می شود (شاهنامه، ۱۵: ۴۲۱۰). وقتی که در مجمل التواریخ (ص ۴۰) سام و در گرشاسپ نامه (چاپ کلمان هوار، ۱۰۴-۱۰۵) گرشاسپ در خدمت ضحاک است^۳ و وقتی در شاهنامه (۷: ۳۶۵) پدر بزرگ مادری رستم نژاد از ضحاک دارد، معلوم می شود که در این خاندان پهلوانان چیزی دیوی هست، مطابق با روایت دینی که اینان را

۱. ابوریحان بیرونی، ماللهند، چاپ زاخاو، ۱۰ (ترجمه زاخاو، ۱، ۲۱)؛ مجمل التواریخ و القصص، چاپ بهار، ۵۲.

۲. دماوند به ضم اول؛ مقایسه شود با سطر ۵۷ از کتیبه کعبه زردشت: Doumbaound (تحریر یونانی)، dwnb`wnt (تحریر اشکانی).

۳. درباره ارتباط میان ضحاک و هند رجوع شود به ص ۱۴۲-۱۴۳ کتاب.

پهلوانان بزرگی معرفی می‌کنند که با وجود بزرگی دین زردشتی را خوار داشته‌اند. پدر بزرگ مادری رستم نامی هندی دارد و آن مهرباب است که برابر است با مَهراب (یعنی مهاراجه). والی مکران، یعنی عیسی بن معدان، را در زمان اصطخری (درگذشته ۳۴۶ هجری) اهل آن ناحیه مهرا (برابر با مَهراب) می‌نامیده‌اند (اصطخری، مسالک و ممالک، چاپ دخویه، ۱۷۷؛ ترجمه فارسی، چاپ افشار، ۱۲۵؛ در این جا دو نسخه معتبر مهرا دارند). اینکه شاه کابل را، که سرزمینی بوده مجاور سرزمین سند، گاه به نام مهرا (ج) یا مهاراجه نامیده باشد هیچ دور از ذهن نیست. از طرف دیگر، در مجمل التواریخ (ص ۴۰ و ۴۲) در ذکر گشتاسپ و سام سخن از ارتباط مَهراب با آنان است. [گرشاسپ را ضحاک و سام را فریدون به یاری مَهراب می‌فرستد]. شاه کابل، که زال دخترش را به زن کرد، در اصل مَهراب نام بوده نه مَهراب نام و این در واقع عنوان او بوده است. در هندی میانه، در کنار rāi (که رای فارسی به معنای «شاه هندوان» از آن گرفته شده)، یک صورت rāu نیز وجود دارد، هر دو از اصل rāja. این rāu را در خط عربی بهتر از «راب» نمی‌توان نوشت (قیاس شود با تبدیل «او» و «اب» فارسی به هم [مانند داراب از داراو]). به همین سبب، کوشش محققان گذشته برای مشتق دانستن این نام از مهر به معنای «خورشید» و آب به معنای «درخشش»^۱ درست نیست. اینکه به این نام از همان قرون قدیم صورت ایرانی داده باشند و آن را مَهراب تلفظ کرده باشند البته چیزی است پذیرفتنی.

بازگردیم به پیشانسه - سگاوند - سپند. از دژ سگاوند، نام آن را می‌شناسیم. سگاوند، بشغورفند و لَخراب^۲ سه شهر مهم بامیان بوده‌اند (اصطخری، ۲۷۷، ۲۸۰؛ تاریخ

1. J. Darmesteter, *Études iraniennes* (Paris, 1883), I, 298; F. Justi, *Iranisches Namenbuch* (Marburg, 1895), 204.

۲. این نام را به چند شکل نوشته‌اند. اصطخری (مسالک و ممالک، ص ۲۷۷، و حاشیه) و لجوا، و یحما (بدون نقطه)، بحرا (بدون نقطه)، لجریاب، مربر دارد؛ ابن حوقل (صورة الأرض، چاپ بیروت، ۳۷۶) و مقدسی (احسن التقاسیم، چاپ دخویه، ۵۰) لخراب دارند؛ ترجمه فارسی اصطخری (چاپ افشار، ۲۱۷، ۲۲۰، و حاشیه) لجر، بحرا (بدون نقطه)، بحوا (بدون نقطه) و خرناپ دارد؛ ابوریحان لجراب و لجر او دارد؛ بابرنامه فقط بخراو دارد و به علاوه چندین بار (از جمله ص ۱۳۵) از روبه پزان («روباه پرنده»، برابر با alōpēx dermopteros) کوه نجر او و موش مشکین (ص ۱۳۵) منطقه سخن می‌گوید. بوریج در ترجمه بابرنامه (۱، ۲۱۳، یادداشت ۵) این کلمه را nuba-i-parvān خوانده و به «سنجاب پزان» ترجمه کرده است! از این

بیهقی، چاپ فیاض، ۱۳۶، ۲۵۲: «قلعه سگاوند»؛ ۵۳۴: «دره سگاوند». محمد قزوینی در حواشی لباب الالباب عوفی (ص ۳۶۲) از تذکره هفت اقلیم نقل کرده است که سجاوند به تومان لهوگر غزنین تعلق دارد. این همان است که ابوریحان در قانون مسعودی (چاپ حیدرآباد، ۲، ۵۷۴؛ چاپ زکی ولیدی طوغان، ۴۶) نوشته است: «قلعه سکاوند فی رستاق لهوگر». در بابرنامه (۱۳۷ب) آمده است: «سجاوند هم لهوگر کنت لاریدن در»، یعنی «سجاوند نیز به محال لهوگر تعلق دارد» و در صفحه ۱۵۳ب از «سجاوند کتلی» یاد کرده، یعنی «کتل سجاوند». مقدسی (احسن التتقاسیم، چاپ دخویه، ۵۰، ۲۹۶) از سکاوند به همراه کردیس (یعنی گردیز) در شمار شهرهای غزنین یاد کرده است (و مقایسه شود با صورة الارض، ۳۷۶؛ حدود العالم، چاپ ستوده، ۱۰۴؛ ترجمه مینورسکی، ۱۱۱؛ ابوالفداء، تقویم البلدان، چاپ رینو و دُسلان، ۴۶۴). اشپرنگر در کتاب منازل و راه‌های شرق^۱ (نقشه ۱۲)، به اتکای سخن ابوریحان، قلعه سگاوند را واقع در میان غزنین و کابل دانسته است.^۲ در گرشاسپ‌نامه (۱۰۸: ۸۷۹) آمده که ازدهایی بود که گرشاسپ او را در سکاوند کوه کشت و این آشکارا خلطی است که میان کسف^۳ (کانسویه: *kaşavya*) و سگاوند شده است.

ابوریحان (نقل از زکی ولیدی طوغان) مختصات جغرافیایی سگاوند را نیز به دست داده است: طول (از جزایر خالدات) ۹۴ درجه و ۳۰ دقیقه (قانون مسعودی، ۲، ۵۷۴: ۹۷ درجه و ۳۰ دقیقه)، عرض ۳۳ درجه و ۴۰ دقیقه. تقریباً همین را در جلد دوم قاموس جغرافیایی افغانستان نیز آورده‌اند: طول ۶۸ درجه و ۷ دقیقه و ۴۲ ثانیه، عرض

ضبط‌های مختلف، لجر او یا لجر او یا نجر او یا نجر او به دست می‌آید. امروز نجر او یا نجر او در سی کیلومتری شرق چاریکار واقع است. در مورد ضبط ابوریحان و بابرنامه رجوع شود به:

A. Zeki Validi Togan, *Bīrūnī's Picture of the World* (Delhi, 1937), 45; Beveridge, *Bābur-nāma in English*, London, 1922.

1. A. Sprenger, *Die Post- und Reiserouten des Orients*. (عنوان کتاب قدری آزادانه ترجمه شد)

2. J. Marquart, *Ērānshahr* (Berlin, 1901), 296, Anm. 1.

مقایسه شود با نقشه ۱۲۰ از صور الاقالیم اصطخری، چاپ فن مژیک، و ص ۱۱۱:

H. von Mžik, *Al-Iṣṭahrī und seine Landkarten im Buch "Šuwar al-Aḳālīm"*, Wien, 1965.

۳. این همان کشف رود شاهنامه است. مؤلف در ص ۱۶۰ کتاب در این باره مطالبی آورده است. م.

۳۳ درجه و ۵۴ دقیقه و ۱۳ ثانیه. سگاوند تقریباً در سیزده کیلومتری سیدآباد واقع است، در میانه راه کابل به غزنی. جز آشکار بودن تعلق شکاوند به «رستاق لهوگر (لوگر)»، که در سطور قبل گذشت، یک اشاره جالب توجه در حدود العالم است بدین قرار (ص ۱۰۴؛ ترجمه، ص ۱۱۱): «استاخ >و< سکاوند^۱ دو شهرکند خرد بر دامن کوه نهاده و سکاوند را حصارى است محکم؛ جائى با بسیار کشت و برز است». ویرانه‌های دژى بزرگ بر تپه‌ای در پای کوه بلند پربرف سجاوند صفت بارز آن منطقه است که حدود دو هزار نفر سکنه دارد. در دشت پایین دژ گورگه محمد بن طیفور غزنوی است که اهل محل او را خواجه احمد می‌گویند. این همان کس است که نشانه‌های وقف کلام الله را وضع کرد و قبول عام یافت.^۲

کوه سپند^۳ شاهنامه نبایست جز این کوه باشد. سپند شاهنامه به نظر من برابر است با سپن و سپنج افغانستانی^۴ و کوه سپند برابر است با نام بسیار رایج «کوه سپید» (برابر با سپنجغر [«کوه سپید»] افغانستانی، مثلاً در جنوب جلال‌آباد).^۵

۱. مینورسکی به پیروی از مارکوارت این نام را شکاوند خوانده است. مارکوارت بر آن است که در آن جا معبدی بوده از الهه برهمنی، شکهوئی (لکشمی)، و نام شکاوند از آن جاست:

J. Markwart, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānshahr* (Rom, 1931), 89.

در باره استاخ همچنین رجوع شود به تاریخ بیهقی، چاپ قیاض، ۲۵۰، ۵۵۷.

یک سجاوند (معرب شگاوند یا اشگاوند؛ رجوع شود به برهان قاطع) در غرب کوه باخرز، در میانه راه، در بین خواف و تربت حیدریه، در سمت شرق جاده واقع است (باخرز برابر است با vāxəzi-kā اوستایی در فقرة چهارم زامیاد یشت، با قلب z و r؛ رجوع شود به نقشه آزمایشی سال ۱۳۴۷، اداره جغرافیایی ارتش). از این سجاوند است فقیه بزرگ حنفی، سراج الدین ابوطاهر بن محمد سجاوندی، به گفته اسفزاری در روضات الجنات، چاپ محمد کاظم امام، ص ۲۱۳؛ قس دائرة المعارف اسلام، ذیل سجاوندی ۲ (در نقشه ارتش و فرهنگ آبادی‌های ایران ذکری از این سجاوند نیست).

۲. رجوع شود به دائرة المعارف اسلام، ذیل سجاوندی ۱.

۳. کوه سپند را نباید با کوه دیگری در شاهنامه که سپد کوه (سپندیاد کوه) است اشتباه گرفت؛ رجوع شود به ص ۱۹۱ کتاب.

۴. رجوع شود به ایرانشهر مارکوارت، ۳۵.

۵. چند سطر پایانی این فصل ترجمه نشد. این چند سطر، که متضمن مطالبی دیگر درباره دشت پیشانسه

کلات، چَرَم، لادن (لَاین)، مَیم (میاب)، پَشن (بیشن)، بیژن

گیو کیخسرو و مادرش را به ایران می‌آورد. کاوس، نیای خسرو، تاج شاهی را به او می‌سپرد. شاه جوان تدارک جنگی با تورانیان را می‌بیند. طوس در سر سپاهی به سوی توران فرستاده می‌شود (۱۳: ۴۱۳-۴۱۴). شاه جوان او را به آشکاری و روشنی از گذشتن از کلات منع می‌کند، زیرا که در آن جا پسری دیگر از آن سیاوش با مادرش جریره (خُزیره) مقیم است (۱۳: ۴۱۲-۴۱۵). سپاه طوس پیش می‌رود و به جایی می‌رسد که دوراهی در پیش است: یک راه از بیابانی خشک می‌گذرد و راه دوم از کلات و چَرَم (ابیات ۴۳۵-۴۳۶)، و طوس این راه را بر می‌گزیند. فرود طلایه سپاه ایرانیان را می‌بیند و همه چهارپایان را در دژی که بر بالای سپید کوه (در کلات) است گرد می‌کند و در دژ را فرو می‌بندد (ابیات ۴۶۲-۴۶۵). دژ طبیعی کلات (نادری)، که به آن کبودگنبد نیز می‌گویند، بر بلندی است^۱ که جزئی است از کوه‌های هزارمسجد.^۲

سپید کوه (در اوستا spəntō.dāta)^۳ برابر است با Spandyād kōf پهلوی^۴ که جای آن در بندهشن (انکلساریا، ۷۹؛ یوستی ۲۳) چنین نوشته شده:^۵

Spanyād kōf pad var ī Lādan.

۱۹۸

آینه پژوهش | ۲۰۵

سال ۳۵ | شماره ۱

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۳

و یکی از رودهای مذکور در بندهشن است، چون مستقیماً با شاهنامه ارتباطی ندارد و آراء مؤلف نیز در آن قدری شتابزده و متهورانه است، ترجمه نشد. گزاردو نیولی این چند سطر را نقد کرده است:

Gh. Gnoli, *Zoroaster's Time and Homeland* (Naples, 1980), 32ff.

۱. «تصوّر کنید بشقابی غول‌آسا را به محیطی در حدود شصت میل، ۱۵۰ تا ۳۰۰ متر بلندتر از دشت پیرامون آن، و در ظاهر از هر طرف محدود به پشته‌های شیب‌دار سنگی، که بالای آن عمود است و سپس با شیب تند به سمت پایین می‌آید و تنها در پنج جای آن شکاف و گسست است.»

C. E. Yate, *Khurasan and Sistan* (London, 1900), 155.

کلات خود در واقع دژی است در میان این «بشقاب».

۲. چنین است نام کل این رشته‌کوه در روزنامه سفر خراسان ناصرالدین شاه قاجار، ص ۳۰۲؛ نیز «جبال کلات».

3. Th. Nöldeke, *Das iranische Nationalgeopos* (Berlin-Leipzig, 1920), 48, Anm. 1.

۴. سپید در برهان قاطع به معنای سپندارمد و اسفند و سپند ضبط است [و معلوم است که گونه‌ای است از سپند].

۵. در هر دو به شکلی آمده که قابل تصحیح به لادن است؛ درباره لادن به سطور بعد رجوع شود.

حروفی را که من لادن خواندم محققان دیگر تاکنون ریوند (Rēvand) خوانده اند. بین کلات و ریوند (که یک روز راه با نیشابور فاصله دارد و در شمال غربی آن واقع است)^۱ بیش از ۱۲۰ کیلومتر مسیر هوایی و تقریباً دو برابر این رقم در مسیر زمینی فاصله است. ریوند، که جایگاه آذر برزین مهر بوده، در نزد زردشتیان بسیار مشهور بوده و به همین سبب طبیعی است که لادن، که فقط در حماسه اهمیتی داشته، به آن تحریف شده باشد.

بنا بر روایتی اسفندیار را پدرش در این جا، در سپید کوه، به زنجیر کرد.^۲ بنداری (الشاهنامه، چاپ عبدالوهاب عزّام، ۳۳۴-۳۳۵) زندان اسفندیار را «قلعة شبذز» نامیده که تصحیف «قلعة سبددز» است.

در همین قسمت از شاهنامه (۱۳: ۴۶۶؛ ۱۳: ۲۲) از دو جای دیگر نیز نام رفته که با کلات مرتبطند: جَرَم (از چَرَم) و مَیَم^۳ که با هم قافیه بسته شده‌اند و در جای دیگر جداگانه نیز از آنها یاد شده است. این دو همان چَرَم و مَیاب امروزیند که به لحاظ اداری با کلات جزئی از دره‌گزند.^۴

جایگاه دژ فرود، پسر سیاوش، بر سپید کوه در جایی از شاهنامه روشن‌تر نیز بیان شده است (۱۳: ۷۶۸؛ مسکو، ۴، ۵۶): «زبان (مسکو: ز بام) سپید کوه خنده بخاست». ماجرا از این قرار است که گویو به سوی فرود می‌تازد و فرود چون به او گفته‌اند که گویو دلاور همان کس است که برادرش را از توران به ایران آورده و او را ایمن ساخته، اسب او را به تیری می‌کشد.^۵ سرانجام، بیژن، پسر گویو، به جنگ فرود می‌رود و فرود، پس از

۱. رجوع شود به ص ۲۰۸-۲۰۹ کتاب.

۲. رجوع شود به ص ۲۱۲ کتاب.

۳. در برهان قاطع، جَرَم به نحوی مبهم به «جایی و مقامی است در ایران زمین» تعریف شده است [تعلیقۀ معین، که آن را با جَرَم در ری اشتباه کرده، البته درست نیست]. مَیَم نیز برای مؤلف برهان آشنا نبوده و درباره آن چنین نوشته: «نام قصبه‌ای است نامعلوم». معین نیز تعلیقۀ ای مضحک بر آن نوشته که «میمه ... ولایتی بود از نواحی اصفهان (معجم البلدان، [۴، ۷۱۹])».

۴. رجوع شود به مفتّح پایان، فرهنگ آبادی‌های ایران، تهران، ۱۳۳۹.

۵. مول (ج ۲، ۴۹۶؛ ولف، ذیل لغت) کلمۀ اول این مصراع را «زبان» خوانده‌اند و به عضوی که در دهان است معنی کرده‌اند.

دار و گیر دراز، زخمی می‌بیند و از همان زخم می‌میرد. سراسر ماجرا در ۱۲۸ بیت پر شور و احساس (۱۳: ۷۷۱-۸۹۹) به تصویر کشیده شده است و این ریشه‌ای قوی در سنت روایی ادوار قبل داشته که آثاری از آن را هنوز می‌توان در بندهشن یافت.

در بندهشن (انکلساریا، ۸۰-۸۱؛ یوستی، ۲۵) چنین آمده است:^۱

Lābag <ī> Bēžan pad Zraf-kat ēn gyāg, ast kē Zraf-kat ast kē Bēžan ast
kē Kalāk x^vānēd. Az har kust kōf virāh ud mayān Diz ī Frūd. Ēd rāy ku
diz ānōy kard ēstēd, ast <kē> Kalāk-diz x^vānēd.^۲

مارکوآرت^۳ درباره این عبارت بحث کرده است، اما شرح و تفسیر او با آنچه در این جا می‌آوریم به کلی اختلاف دارد:

«لابه بیژن» به زرفکت این جا (است) که آن را گروهی زرفکت خوانند، گروهی بیژن و گروهی کلاک (کلات). از هر سو دامنه کوه^۴ است و دز فرود در میانه. چون دز در آن ساخته شده، گروهی آن را کلاک دژ خوانند.

مقصود از کلمه lābag (برابر با لابه و لاوه فارسی) در این جا خواهش و لابه بیژن است از گستههم (برادر طوس). فرود از او التماس دارد که اسبی جنگی و زره و جوشنی بدهد که به جنگ فرود برود (۱۳: ۷۸۰-۷۸۵). چنین چیزی را فرود نمی‌توانسته از پدرش بخواهد، زیرا پس از آنکه اسب گيو کشته شد و در میان خنده دشمن، شکست خورده از حمله به فرود بازگشت، بیژن او را سخت سرزنش کرد و گيو تازیانه‌ای به روی او زد و او را از پیش خود راند و از جنگ منع کرد (۱۳: ۷۷۶-۷۷۷). خواهش از گستههم آن

۱. مؤلف ضبط‌های مختلف انکلساریا و یوستی را، هر جا که خود دست به تصحیح زده، در حاشیه آورده است. نقل این ضبط‌ها به خط پهلوی چیدن حروف را دشوار می‌کند. م.

۲. به اختلاف دو متن انکلسارا و یوستی از جهت بود و نبود کسره اضافه (ā) توجه نکرده‌ایم.

3. J. Markwart, "Woher stammt der Name Kaukasus," *Caucasica* 6: 1 (1930), 63f.

۴. مؤلف کلمه‌ای را در این جا وراه خوانده برابر با گراه فارسی به معنای «دامنه». [احتمالاً به جای virāh باید ud rāh خوانند.]

قدر ادامه یافت که او اسبی به بیژن داد (۱۳: ۸۰۰-۸۰۵) و گیو به سبب هنرمندی فرود در تیراندازی، از ترس کشته شدن پسر، زرّه سیاوش را به گسستم داد تا آن را به بیژن دهد (۱۳: ۸۰۶-۸۰۹). به همین سبب این میدان را «لابه بیژن» یا «بیژن» نام نهاده‌اند. در همین جا ایرانیان شکستی سخت خوردند که فردوسی آن را «جنگ پشن» نامیده است (رجوع شود به سطور بعد). با این حال، این پشن (نیز رجوع شود به لغت شاهنامه عبدالقادر، ص ۴۸) را من بشن می‌دانم که تحول یافته بیژن است.

دژ کلات (کلاک به معنای شهر) در قرون قبل‌تر نیز مشهور بوده و تیرداد اول، برادر اشک و بنیانگذار واقعی پادشاهی اشکانیان، آن را نشستگاه خود کرده بوده است.^۱ لفظ کلات به نظر مارکوارت (همان جا) لفظی است غیر ایرانی بازمانده از ادوار قبل از ورود ایرانی‌زبانان.

درباره زرفکت باید گفت که ارتباطی با آن زراوه که یاقوت در معجم البلدان (چاپ ووستنفلد، ۲، ۹۲۳) در جزء محال طوس نام برده (بی‌آنکه چیزی بیشتر در این باره بگوید) ندارد،^۲ زیرا کلات و پیرامون آن جزئی از طوس نیست؛ مثلاً در نزهة القلوب مستوفی (چاپ لسترنج، ۱۵۱) گفته شده که کلات و جرم (چرم) با هم یک ناحیه را می‌سازند و مستقل از طوسند. و اما در نقشه آزمایشی سال ۱۳۴۷ جایی به نام ژرف (فرهنگ آبادی‌های ایران: جرف) است که در هجده کیلومتری جنوب غربی کلات واقع است. زرفکتِ متن بندهشن را باید این‌جا جست، زیرا درست در همین‌جا جای دیگری است به نام خرکت که آن نیز با کلمه کهن خراسانی کت به معنای «شهر»^۳

1. Plinius, *Naturalis Historias*, ed. C. Mayhoff (Leipzig, 1893-1909), VI, 46; Markwart, "Kaukasus", 64.

۲. به خلاف رأی یوستی:

Justi, *Beiträge zur alten Geographie Persiens* (Marburg, 1869-1870), II, 18.

۳. در سغدی kanθ، در ختنی kantha، در فارسی باستان kata*، در فارسی میانه kadag، در فارسی کده، در خوارزمی kāθ، در ترکی کند و کند. جالب توجه است که بیشتر این نام‌ها همراهند با نام مرکز چاچ (شاش، تاشکند)، یعنی بینکت (معجم البلدان، ۱، ۷۶۴)، یعنی تاشکند قدیم. نیز بناکت یا بناکت یا فناکت اصطخری (مسالک و ممالک، ۳۲۹ و حاشیه)، بناکت مقدسی (احسن التقاسیم، ۲۷۷) و فناکت و فناکند (شجره ترک ابوالغازی بهادر خان، چاپ دمزون، ۱۰۰ و حاشیه). درباره کلمه کث و صورت‌های دیگر آن در زبان‌های ایرانی رجوع شود به:

ساخته شده است. زرف یا زرفکت در دامنه شمال شرقی کوه قراخان است و حرکت در دامنه جنوبی آن کوه.

کوه لابه (لاوه) بیژن یا لابه (لاوه) را نباید با راده کوه شاهنامه (۴۳۱، ۵۰:۳۷۶)، که آن را به غلط به راه کوه تصحیح کرده‌اند، اشتباه گرفت. در آن جا در وهله اول سخن از مرزبانان نواحی خراسان است که یزدگرد به آنها متوسل می‌شود:

شمیران و روئین دژ و راده کوه کلات از دگر دست و دیگر گروه

شمیران جایی است به مرو (یا قوت، معجم البلدان، ۳، ۳۲۴)، اما این جا مناسب‌تر شمیرم (شمیران) است با آتشگاهی بر بلندی کوه و دژی استوار در دوفرسخی شرق هرات در راه بلخ (نزهة القلوب، چاپ لسترنج، ۱۵۲؛ ابن حوقل، صورة الارض، چاپ بیروت، ۳۶۷).^۱ آتشگاه را مستوفی ارشک (حاشیه: رشک، نسک) و ابن حوقل سرشک خوانده است. رویین دژ برابر با بیکند است.^۲ راده کوه، که در شاهنامه بار دیگر نیز همراه با شمیران از آن نام رفته (۴۳۱:۵۰)، جایی جز کوه رادکان در شمال غربی مشهد نیست. صورت شبیه به جمع رادکان نماینده نام محلی است که امروز نام کوه را از آن می‌گیرند. گرو یا گروه همان گروی امروزی است در هفت کیلومتری شمال غربی کلات.^۳

پس از مرگ فرود، طوس از دژ کلات به سوی جرم (چرم) می‌رود و از آن جا به کاسه رود (۱۳: ۹۶۱-۹۵۵). در کاسه رود ایرانیان گرفتار باد و برف و سرما می‌شوند و مردان و اسبان بسیاری از دستشان می‌رود (ابیات ۱۰۱۵ به بعد). باد و برف هفت روز می‌کشد (بیت ۱۰۲۲). در این جا گیو، چنانکه کیخسرو وعده کرده بود و برای آن به گیو خلعت نیز داده بود، کوهی از هیزم را که افراسیاب در آن سوی کاسه رود توده کرده بود آتش زد

Markwart, *Wehrot und Arang* (Leiden, 1938), 161, Anm. 1; B. Doerfer, *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen* (Wiesbaden, 1967), III, 670.

1. G. Le strange, *The Lands of the Eastern Caliphate* (Cambridge, 1905), 409.

۲. رجوع شود به ص ۲۱۹ کتاب.

۳. رجوع شود به نقشه آزمایشی سال ۱۳۴۷ و نقشه جغرافیایی ارتش.

(ابیات ۲۳۳-۲۴۰؛ ۱۰۳۵-۱۰۳۷): از رود در یخ و برف گذشت و تیری آتشین را به سوی کوه هیزم روانه کرد و آن را افروخت (ابیات ۱۰۴۵-۱۰۴۷). سه هفته آتش زبانه کشید و هفته چهارم ایرانیان توانستند از کاسه رود بگذرند و روانه گروگرد شوند.^۱

در این جا ایرانیان گرفتار شبیخون پیران می شوند و تار و مار می گردند؛ به آن سوی کاسه رود عقب می نشینند و در کوهی که نام آن نیامده پناه می جویند (۱۳: ۱۲۱۶، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱). اگر نگاهی به نقشه انداخته شود، بر خطی که کلات را به مرو می پیوندد، در پشت رود تجن، یعنی در غرب رود، اولین کوه کوه کلات است. در تأیید این دلایل دیگر نیز خواهیم آورد.

طوس دیده بانانی بر بلندی کوه می نشاند (بیت ۱۲۳۷) و پیکی را به شتاب به جانب شاه روانه می کند (ابیات ۱۲۳۹-۱۲۴۰). خسرو از فرمان نبردن طوس و از کشته شدن برادر خشمگین می شود، فرماندهی سپاه را در نوشته ای به فریبرز می سپرد و دستور می دهد که طوس به دربار بازگردد (ابیات ۱۲۶۲ به بعد، ۱۲۷۲-۱۲۷۳). فرمانده نو پیمان صلحی یک ماهه با پیران می بندد (ابیات ۱۳۳۳-۱۳۳۵، ۱۳۴۰). پس از آن آتش جنگ دوباره در می گیرد. ایرانیان بار دیگر شکست می خورند که علی الخصوص برای گودرزبان مصیبت بار است و از ایشان جز هفت تن زنده نمی مانند. از فرزندان گیو

۱. عبدالقادر (لغت شاهنامه، ۱۷۳): «کروگرد شهری است در توران زمین ... این شهر را کشنده سیاوش، گرو، ساخته است». سپس این دو بیت را می آورد:

به تنندی به راه انــــدر آورد روی به سوی گروگرد جای گــــروی
میان سرخس است و باورد و طوس ز باورد برخاست آوای کــــوس

بیت اول مقایسه شود با شاهنامه، ۱۳: ۱۱۷۶ (مسکو، ۴، ۸۲)؛ بنداری، ۱، ۲۱۰. بیت دوم الحاقی است، زیرا سرخس در گذشته در جانب راست تجن واقع بوده است. کسی که این بیت را افزوده قصدش این بوده که بگوید گرو یا گروه همان گروگرد است. گروگرد واقعی لابد جایی بوده بین تجن و مرو. درباره سرخس، جز شاهنامه (۱۲: ۵۶۵-۵۶۷) رجوع شود به:

G. N. Curzon, *Persia and the Persian Question* (London, 1892), I, 195ff.

درباره گروگرد رجوع شود به:

J. Markwart, *A Catalogue of the Provincial Capitals of Ērānšahr* (Rom, 1931), 39.

بیست و پنج تن کشته می‌شوند (ابیات ۱۴۵۲-۱۴۵۳).^۱ این جنگ شوم بعدها به «جنگ لادن» معروف شده است (چنین است همه جا در چاپ و وولرس و کلکته؛ رجوع شود به فهرست ولف، ذیل لادن و لاون).

برغم ضبط لاون در لغت شاهنامه عبدالقادر (ص ۲۰۳) و بنداری (۱، ۲۶۶) و ابیات ۱۳ب: ۲۴۵ (مسکو، ۴، ۱۳۰: فراوان به جای به لاون)، ۱۳و: ۳۶۵ (مسکو، ۵، ۳۶۷)، ۵۴۱ (مسکو، ۵، ۱۱۶)، ۱۶۸۰ (مسکو، ۵، ۱۸۰)، ۲۱۷۰ (مسکو، ۵، ۲۲۸)، ۱۳ز: ۲۹۵۱ (مسکو، ۵، ۴۰۵)، صورت درست بایست لادن باشد، زیرا که بر دامنه شمال شرقی هزارمسجد، در مغرب چرم (جرم)، امروز نیز جایی است به نام لاین (از اصل لادن)، با رود کوچکی به همین نام که به سمت شمال روان است.^۲ در نقشه جغرافیایی ارتش این رود را «رود لاین» نوشته‌اند که منبع آن لابد معنای آن را «رود دارای لای» تصور کرده است. با این حال، آنچه در نقشه آزمایشی ۱۳۴۷ و فرهنگ آبادی‌های ایران آمده، یعنی لاین، خلاف لاین (Lā'in) است، چون اگر Lā'in مقصود بود، آن را در ادوار اخیر همان لاین ضبط می‌کردند. حال همین جنگ و همین میدان جنگ را پشن نیز نامیده‌اند (۱۳و: ۳۶۴، ۵۴۰، ۶۴۹، ۱۶۸۰؛ ۱۳ز: ۱۲۸۷؛ ۱۳: ۳۷۴۹) و پشن همان بیژن است (رجوع شود به سطور قبل).

کیخسرو از طوس در می‌گذرد و دوباره سپهسالاری را به او می‌سپرد (۱۳ب: ۱۱۰). سپاه ایران هنوز در کلات و نواحی اطراف آن است. طوس از آن جا به رود شهد (ابیات ۱۲۱، ۱۲۳) می‌کشد. این رود دو سپاه را از هم جدا می‌کند (ابیات ۱۲۶-۱۲۷). چون جنگ در می‌گیرد، ایرانیان گرفتار سرما و برف و باد می‌شوند و موجب آن این بار جادوی ترکان است (ابیات ۳۵۵ به بعد). همزمان با این گرفتاری، دشمن نیز حمله می‌آورد (ابیات ۳۶۵ به بعد). ایرانیان پس می‌نشینند (بیت ۱۴۱). ده فرسنگ دور از رود شهد (بیت ۴۵۷)، پیدا است که در درون خاک ایران نه در جانب توران، بر کوهی جایی می‌یابند که در آن جا از خستگی و ماندگی گریز بیاسایند و قدری کار خود را سامان

۱. «گیو چون» در متن تصحیف «گیوکان» است (قس ۱۲: ۳۳۸، ۵۲۳، ۸۱۵، ۵۱۹، ۵۷۰، ۶۸۲، ۷۲۹؛ ۱۳و: ۶۶۸، ۲۱۶۰)، زیرا بیژن تنها کسی که به فرزند گیو بودن او تصریح شده است.
۲. رجوع شود به نقشه آزمایشی سال ۱۳۴۷.

بخشند (ابیات ۵۰۹، ۵۱۲). پیران اینان را در هماون دنبال می‌کند (بیت ۵۱۴)، در حالی که آذوقه‌شان کفاف بیش از سه روز را نمی‌دهد (بیت ۵۷۶). به ترکان شبیخونی می‌زنند (ابیات ۵۸۴-۵۸۵) و تا «چاک روز» می‌جنگند، بی آنکه پیروزی بزرگی به دست آورند. جنگ پیروزی ندارد (ابیات ۶۳۲، ۶۴۶). در این میانه به کیخسرو آگاهی می‌رسد که پیران در جنگ پیروز شده است (بیت ۶۵۳)، ایرانیان در کوه هماون پناه جسته‌اند (بیت ۶۵۴) و گودرزیان کشته شده‌اند (ابیات ۶۷۳-۶۷۴).

این دومین لشکرکشی طوس ترکیبی است از دو لشکرکشی پیشین (لشکرکشی اول طوس و لشکرکشی فریبرز). ایرانیان در نزدیکی رود، در این لشکرکشی رود شهد و در لشکرکشی اول کاسه رود، گرفتار برف و دمه و سرما می‌شوند. حمله بزرگ پیران وقتی است که ایرانیان در حال گریزند. ایرانیان در لشکرکشی اول به کوهی پناه می‌برند که نامش در شاهنامه نیامده، و ما آن را در سطور قبل با کلات یکی شمردیم، و در این لشکرکشی در کوه هماون پناه می‌جویند. در لشکرکشی دوم و سوم شمار فراوان از گودرزیان کشته می‌شوند. از این مقدمات هم به دست می‌آید که کاسه رود و رود شهد و تجن یکی است،^۱ هم معلوم می‌شود که کوه کلات و سپید کوه (یا سپندیاد کوه) یکی است،^۲ و هم حاصل می‌شود که کوه هماون^۳ نیز جایی نیست جز سپید کوه.

ایرانیان بر کوه هماون، در غرب رود شهد (کاسه رود، تجن) پناه جستند و دریافتند که نیروهای تازه‌ای به یاری تورانیان می‌شتابند، درست زمانی که خورشید به جانب خاور می‌گراید (۱۳ب: ۹۲۸). نزدیک شدن سپاه تورانیان را شاعر چنین وصف کرده است (۱۳ب: ۹۲۹):

سوی باختر گشت گیتی ز گرد سراسر به سان شب لاجورد

بنداری (۱، ۲۲۰) به درستی دریافته که این نیروهای تازه از سوی توران می‌آیند.

۱. نیز رجوع شود به:

Justi, *Beiträge*, II, 17; Markwart, *Wehrot*, 5.

2. Justi, *Ebd.*, 18.

۳. مع هذا تردید ندارم که نام هماون از amāvand پهلوی و amavant اوستایی گرفته شده، مشتق از ama- به معنای «قوی و نیرومند». پس کوه هماون یعنی «کوه بزرگ و سترگ».